

کاش بیشتر می‌ماند و بیشتر می‌نوشت

فرهنگ زمانه

۱۰ سال از درگذشت هوشنگ گلشیری می‌گذرد. به این مناسبت، به مدت ۱۰ روز، هر روز به نشانه‌ی یک سال، در ویژه‌نامه‌ی هوشنگ گلشیری مقالات و مصاحبه‌هایی منتشر می‌گردد. نخستین گفت‌وگو را با خاتم فرزانه طاهری، همسر زنده‌یاد گلشیری انجام دادیم.

خاتم طاهری در این گفت‌وگو درباره‌ی بنیاد گلشیری و جایزه‌ی ادبی او و درباره‌ی بسیاری از مسائل دیگر سخن گفته است. گفت‌وگو با فرزانه طاهری، در دهمین سالگرد درگذشت هوشنگ گلشیری را می‌خوانیم:

فرزانه طاهری

خاتم طاهری گرامی! ۱۰ سال از درگذشت زنده یاد هوشنگ گلشیری گذشت. بنیاد هوشنگ گلشیری را چه زمانی تأسیس کردید؟

نطفه‌ی تشکیل بنیادی به نام گلشیری در واقع تحقق بخشیدن به خواست او بود. در آخرین ماه‌های زندگی‌اش، یعنی راه انداختن جایزه-ای برای ادبیات داستانی فارسی که سال‌های سال در تنها جایزه‌ی کتاب متعلق به حکومت نادیده گرفته می‌شد. اقدامات اولیه را هم انجام داد، خبرش در روزنامه‌ها هم آمد، داوران را هم تعیین کرده بود و سراغ ناشرانی برای گرفتن کمک و تأمین جایزه‌ی نقدی رفته بود.

پس از رفتنش تصمیم گرفتیم که این خواست او را جامه‌ی عمل بپوشانیم، اما چون نمی‌خواستیم به سرنوشت تک تک جایزه‌های بخش خصوصی و جوان‌مرگی‌شان دچار شود، در همان مراسم هفتمین روز درگذشتش اعلام کردیم بنیادی به نامش به راه خواهیم انداخت و جایزه هم یکی از فعالیت‌های آن خواهد بود. می‌خواستیم به این شکل پشتوانه‌ای داشته باشد که تداومش را بیشتر تضمین کند.

در آن زمان که شما اعلام کردید بنیاد تأسیس شده، نهاد دیگری برای اعطای جوایز ادبی در ایران وجود داشت؟

در زمان اعلام تأسیس بنیاد و جایزه‌ی هوشنگ گلشیری هنوز هیچ جایزه‌ی ادبی در بخش خصوصی وجود نداشت. خوشبختانه بعداً جوایز دیگری هم وارد میدان شدند.

هدف بنیاد گلشیری در آغاز کار چه بود و چه اقداماتی کردید؟

ثبت بنیاد دو سالی دوندگی داشت و آخرش هم مشروط مجوز گرفت، یعنی بندی در اساسنامه به ما تحمیل شد که برای هر اقدامی بایست مجوز جداگانه‌ای بگیریم. بنیاد در سال‌های آغاز فعالیتش به بخشی از هدف‌های مندرج در اساسنامه‌اش نیز پرداخت چون در واقع کار بنیاد قرار نبود به دادن جایزه‌های سالانه منحصر بماند، و قصدمان این بود که وجه‌هایی از آن گلشیری که همه می‌شناختند در حد توان ما در آن منعکس باشد.

اقدام بسیار مهم ما همان اوایل کار بنیاد، راه‌اندازی سایت بنیاد بود که بخش اعظم آن به خود گلشیری و آثارش اختصاص داشت و تلاش کردیم مرجعی برای شناخت گلشیری فراهم بیاوریم. از جمله اقدامات دیگرمان این بود که کارگاه‌های داستان‌نویسی برای نویسندگان ایرانی و نیز نویسندگان افغانی مقیم ایران تشکیل دادیم، کتاب برای مناطق محروم و حتی به دو انجمن فرهنگی در افغانستان فرستادیم و چندین جلسه‌ی داستان‌خوانی و نقد و بررسی در دانشگاه‌ها برگزار کردیم و ...

آیا مشکلات یا بهتر بگوییم موانعی هم وجود داشت؟

از همان ابتدا با مشکلات فراوان روبه‌رو بودیم، از همان دوره‌ی اول جایزه برای برگزاری مراسم اهدای جوایز مصیبت داشتیم، و کلاس‌ها و کارگاه‌هایمان را مدام باید از این فرهنگسرا به آن یکی و از دفتر این ناشر به آن یکی منتقل می‌کردیم. گاهی به شرطی مکان در اختیارمان می‌گذاشتند که به نام بنیاد فعالیت نکنیم، که البته نمی‌پذیرفتیم.

حتی در همان دوران «اصلاحات» هم «از بالا» برای جلوگیری از فعالیت ما بر مسئولان اماکن عمومی فشار می‌آوردند. در این سال‌های اخیر هم که تمام تلاشمان را باید به برگزاری جایزه معطوف کنیم و فعلاً فکر کارهای دیگر را از سر بیرون کنیم. آخرین باری که توانستیم در محلی عمومی مراسم جایزه را برگزار کنیم دو سال پیش بود که در واقع دو روز قبل از مراسم توانستیم سالی پیدا کنیم و حق تبلیغ نداشتیم و با تلفن و اس ام و ای میل آدمها را خبر کردیم که البته سالن کاملاً پر شد.

روز مراسم سرایدار از همه‌جا بی‌خبر حاضر نمی‌شد در را برایشان باز کند و سالن را شاید بتوان گفت اشغال کردیم و جارو زدیم و آماده کردیم و آخر مراسم هم فهمیدیم مدیر سالن را روز قبل به دلیل بستن قرارداد استفاده از سالن با ما برکنار کرده‌اند. خلاصه

دشواری‌های کار یک طرف و عذاب وجدان به خطر انداختن میز و صندلی حضرات هم یک طرف.

دستاوردهای شما در این مدت با توجه به این مشکلات و موانع تراشی‌ها چیست؟

هدف ما در این جایزه در وهله اول دادن پیشنهاد به خوانندگان است که در این و انفسای شمارگان کتاب در ایران و جای خالی نقدهای قابل اعتماد در نشریات شاید کمی به بالا رفتن فروش کتاب‌ها باشد. این تأثیری است که با تجدید چاپ سریع کتاب‌های برنده یا نامزد دریافت جایزه بارها شاهد آن بوده‌ایم.

این یکی از دلگرمی‌های اصلی ماست. تشویق نویسندگان جوان هم انگیزه‌ی دیگر ماست و از بازخوردی که گرفته‌ایم متوجه شدیم که در این کار موفق بوده‌ایم. قصدمان از دادن جایزه‌ی جداگانه به کتاب اول هم همین بوده است. تردیدی نیست که نویسندگان می‌نویسند، بی‌آنکه بخواهند یا بتوانند جوری بنویسند که مثلاً فلان جایزه را بگیرند. تکداستان‌هایی هم که از مجموعه‌های هر سال در طی دو مرحله انتخاب می‌شود و در مجموعه‌ی نقش به چاپ می‌رسد به قصد دیده شدن داستان‌های خوب در مجموعه‌هایی است که حتی جزو نامزدها نبوده‌اند.

مراسم اهدای جوایز هم برای ما همیشه بسیار مهم بوده و برای همین هر سال تمام تلاشمان را می‌کردیم که بتوانیم سالنی بگیریم، واقع رویدادی فرهنگی را تدارک ببینیم که آدم‌ها، به جای مثلاً جلوی مسجد محل مجلس ختم یک اهل قلم، در این مراسم یکدیگر را ببینند و گپی بزنند.

نویسندگان را ببینند، کتاب بخرند، کتاب‌ها امضا شوند، یعنی قضایایی که برای هر کشور معقولی و هر اوضاع بهنجاری امری است پیش پا افتاده اما برای ما و چنان‌که دیده و شنیده‌ایم بسیاری از مهمانان‌مان این برنامه معنا و اهمیت خاصی دارد.

هوشنگ گلشیری

امسال جایزه‌ی بنیاد گلشیری در سکوت برگزار نشد، اما ظاهراً به شما مانند سال‌های گذشته سالن ندادند.

سال‌های گذشته، چنانکه گفتم، باید کفش آهنین می‌پوشیدیم و از این سالن به آن سالن می‌رفتیم و درخواست می‌دادیم اما به هر و الزارباتی بود، گاه با استفاده از آشنایی و رودربایستی و عبور از شکاف‌هایی که ادامه‌ی حیات ما را در مجموع در این سال‌های آزرگار امکان‌پذیر کرده است، سالنی دست و پا می‌کردیم.

سال گذشته که اصلاً برنده‌ای نداشتیم، یعنی داوران از دادن رأی نهایی خودداری کردند و در واقع روندی که در دوره‌ی هفتم در مراسم درباره‌ی آن هشدار داده بودیم در جایزه‌ی پارسال شکل ملموس‌تری به خود گرفت، مقصودم آسیبی است که تن دادن به سانسور و مثله کردن داوطلبانه‌ی آثار و خودسانسوری به ادبیات داستانی ما زده و می‌زند.

اما امسال به دلایلی که همه می‌دانیم کار بررسی کتاب‌ها بسیار دیر شروع شد و تأخیر چنان بود که ترجیح دادیم به جای رفتن از این سالن به آن سالن، در حالی که در واقع هم هیچ امیدی نداشتیم که توفیقی پیدا کنیم، بخصوص که هیچ وقت هم بنا بر تجربه‌ی این سال‌ها جواب منفی صریحی هم به ما نمی‌دهند و به قول معروف سر میدوانندمان، جایزه‌ها را به صورت خصوصی و با حضور دست‌اندرکارهای همین دوره و یاوران بنیاد برگزار کنیم که گزارشش در وبسایت بنیاد منتشر شده است.

آیا این‌گونه تضییقات شما را دلسرد و نومید نمی‌کند؟

دلسردی چرا، گاه سخت نومید می‌شویم، چه به دلیل سنگ‌هایی که سر راهمان می‌اندازند، چه گاه به دلیل واکنش‌های غیرمنصفانه به آرای داوران یا انواع تئوری‌های توطئه که آدم را به فکر می‌اندازد کاش این دوستان داستان‌های پلیسی یا علمی – تخیلی می‌نوشتند شاید در این دو ژانر داستانی هم رشدی می‌کردیم.

البته خوشبختانه این واکنش‌ها در دوره‌های اخیر بسیار کم‌رنگ‌تر شده است؛ بازخوردی که از برگزار نشدن جایزه در سال گذشته گرفتیم ما را بسیار دلگرم کرد. نشان می‌داد که این جایزه چنان معتبر است که آدم‌ها از این‌که یک سال برگزار نشد ناراضی بودند.

خود من که هر وقت می‌بینم مصدر امری به خیال خود گوشه‌ای به جایزه‌های خصوصی و منابع مشکوک مالی و خطگیری داورانشان از بیگانگان می‌زند، چون از درک این عاجز است که کسانی می‌خواهند و می‌توانند مستقل ببندیشند و بی‌چشم‌داشتی برای فرهنگ این مملکت تلاش کنند، یا می‌بینم چه تلاشی می‌شود تا نام گلشیری و کارهایش را حذف کنند، نیروی تازه‌ای در خود می‌یابم. این هم مرض من است دیگر.

به بنیاد گلشیری گاهی خرده می‌گیرند که فقط از نویسندگانی تقدیر می‌کند که به پیشنهادهای هوشنگ گلشیری در داستان‌نویسی عمل می‌کنند. از طرف دیگر، باز عده‌ای خرده می‌گیرند که بنیاد به روح داستان‌های هوشنگ گلشیری وفادار نیست. معیارهای بنیاد در ارزیابی و گزینش بهترین‌های آثار داستانی چیست؟

برای من هم این تناقض جالب است. به نکته‌ی درستی اشاره کردید. دقیقاً همین‌طور است. گاه هم این دو واکنش متضاد به این شکل بوده که از یک طرف فقط به «شاگردان گلشیری» جایزه داده می‌شود و از طرف دیگر بنیادها مصمم‌اند که برنده‌ها از میان کسانی

باشند که هرگز «شاگرد گلشیری» نبوده‌اند.

پاسخ چند بخش دارد. اول اینکه از همان ابتدا بارها و بارها تأکید کردیم که قصدمان این نیست که به نویسندگانی جایزه بدهیم که از گلشیری الگو گرفته‌اند. گلشیری خود نیز چه در کارگاه‌های داستان‌نویسی‌اش و چه در نقد‌هایش به دنبال تشویق تکثیر خود نبود.

حتی اگر «تقلید» از خود را می‌دید، به قول خودش کبیر می‌زد. دوم اینکه در داستان‌های گلشیری چه در سبک و چه مضامین با پیشنهاد‌های متنوعی روبه‌رو هستیم، یعنی بر چیز واحدی به نام «سبک گلشیری» یا «داستان گلشیریایی» نمی‌توان انگشت گذاشت.

یک حرف کلی که می‌توان زد این است که ادبیات برایش جدی بود، زبان مهم بود، یعنی هدر ندادن کلمه‌ها، چون تنها چیزی است که نویسنده در اختیار دارد. شکل دادن به داستان مهم بود. پاسخ زمانه را دادن مهم بود. دانش جهانی داستان‌نویسی و شناخت ادب کهن و ادب معاصر و سنت‌ها مهم بود.

خیلی کلی اگر بخواهیم بگوییم، در جایزه‌ی گلشیری هر اثر بر اساس توفیقش در عمل کردن به قراری که با خواننده‌اش گذاشته است (مقصودم از لحاظ نوع داستان است) داوری می‌شود و داوران قرار نیست از پیش نمونه‌ی ازلی نوع خاصی از داستان یا رمان را در ذهن داشته باشند که اگر آثار مورد بررسی با آنها منطبق بود خوب باشد و اگر نه، آن را رد کنند.

نگاهی به داوران این نه دوره هم نشان می‌دهد که نخواستیم سلیقه‌ی خاص و یکدستی را بر جایزه حاکم کنیم. آزمایش و خطا هم کرده‌ایم، چه در انتخاب داوران و تجربه‌های موفق و ناموفق و چه در نحوه‌ی برگزاری جایزه. تلاش هم کرده‌ایم که علاوه بر داورانی از شهرستان‌ها، از اهل نظر در خارج از کشور هم بهره ببریم که شاید فاصله‌ی که با فضای داخل کشور دارند سبب شود ادبیات اثر در نزدشان مهم‌تر از حواشی باشد، ضمن این‌که نباید عامل دیگری را از این معادله کنار گذاشت که همانا پذیرش امر داوری است که برخی که مشتاق همکاری‌شان هستیم به دلایل متعدد و از جمله برکنار داشتن خود از هر واکنشی گاه تن به این کار نمی‌دهند و به قول خودشان سری را که درد نمی‌کند دستمال نمی‌پندند.

در چند دوره‌ی اول معیارهای مدونی داشتیم که در سایتمان آمده است، اما به تجربه این را هم دیدیم که هر داوری اولویت‌های خود را دارد و هر قدر هم بخواهید آنها در چارچوبی که تعیین کرده‌اید حرکت کنند، نهایتاً کار خود را می‌کنند.

در دوره‌هایی بحث بین داوران گاه حالت اقتاعی پیدا کرده است، اما به تجربه این را هم دیدیم که معمولاً به همان امتیازی که در خلوت داده‌اند پایبند می‌مانند، بنابراین در چند دوره‌ی اخیر داوران فقط در نشستی که برای جمع‌بندی امتیازهاست هم‌دیگر را می‌بینند یا حتی از وجود هم باخبر می‌شوند و در صورت لزوم در همان جلسه با داوران شهرستان و خارج از کشور هم با تلفن تماس گرفته می‌شود تا در بحث‌ها شرکت کنند.

در بیست و سومین نمایشگاه کتاب تهران، مسئولان ارشاد به انتشارات نیلوفر تذکر دادند که «باغ در باغ»، «شعر سکوت» و «نیمه‌ی تاریک ماه» نوشته‌ی زنده یاد هوشنگ گلشیری را در غرفه‌اش عرضه نکند. علت این حساسیت به نظر شما چیست؟ چون، به هر حال هیچک از این کتاب‌ها، قاعدتاً کتاب‌های خطرناکی نیستند.

این خبر تازه‌ی نبود. سال گذشته هم همین کار را کردند. در ظاهر امر بنا بر قانونی که این دولت و برگزارکنندگان نمایشگاهش وضع کرده‌اند، کتاب‌هایی که دو یا سه سال از چاپشان می‌گذرد امکان عرضه در نمایشگاه را ندارند.

دو کتاب باغ در باغ و در ستایش شعر سکوت یک ماه پیش تجدید چاپ شده‌اند. البته این قانون هم مثل همه‌ی قوانین دیگر «مورد به مورد» اجرا می‌شود یا نمی‌شود. سابقه‌ی زیر پا گذاشتن همین قوانین پر از اشکال کم نیست.

همین که برای مثال، مصادر امر بارها «برخی جایزه‌های بخش خصوصی» را متهم کرده‌اند که با انتخاب‌هاشان سلیقه‌های انحرافی یا منحط را ترویج می‌کنند یا نظر به «خارج از کشور» دارند، بی این‌که به روی خود بیایند که برنده‌ها از میان کتاب‌های گذشته از صافی‌های وزارتخانه‌ی جلیله‌ی ارشاد انتخاب می‌شوند، یا کتاب‌هایی را می‌توان در کتاب‌فروشی‌ها خرید اما در نمایشگاه نباید عرضه شوند، مبادا ویروسی به جان مردمی بیفتد که سالی یک بار یاد کتاب خریدن می‌افتند، نشان می‌دهد که متولیان این امامزاده حرمتش را نگه نمی‌دارند و بعد از واکسیناسیون‌های متعدد در نمایشگاه هم یک نوبت دیگر می‌خواهند به این ملت صغیر واکنس بزنند. البته این قضایا در این مملکت گل و بلبل آنقدر بدیهی است که اصلاً گفتن ندارد.

اما حساسیت خود گلشیری بارها نوشته و گفته بود که داستان‌نویس است، که می‌نویسد تا به قول خودش اجنه‌ی وجودمان را بیرون بکشد و بگوید ببینید، ما اینیم. خوب، دل‌ورودمان را که بریزد بیرون، خوشمان نمی‌آید. از متن‌های بعضی «عناصر خودسر» در سال‌های گذشته، از آنها که به بیرون درز کرده است، می‌توان دید که این حساسیت تا به مرز تلاش‌های مکرر برای حذف فیزیکی او کشانده شده بود.

گلشیری را تحمل نمی‌کردند، چه بابت داستان‌هایش که تا توانستند جلو انتشارشان را گرفتند، چه بابت حضور اجتماعی‌اش. مبارزه‌اش به صورت فردی و جمعی با سانسور، و تلاش‌هایش برای استقرار آزادی بیان در کشورش که می‌خواست در آن بماند و بنویسد.

حال تصور کنید دیگر هیچ کاری از او اجازه‌ی تجدید چاپ پیدا نکند، از نمایشگاه کتاب به طور کامل حذف شود، کتاب‌هایش هم سر

از بازار سیاه در آورد. خوب، لابد فکر می‌کنند اینطوری حذف می‌کنند. گاهی که خشمشان را می‌بینم که در غیاب او هنوز فروکش نکرده، می‌فهمم که خودشان هم می‌دانند تلاش بیهوده‌ای است. هست، تا این زبان هست.

جن‌نامه در سال ۱۳۷۶ در سوند توسط نشر باران منتشر شد. تا امروز به این کتاب مجوز انتشار نداده‌اند. آیا آقای گلشیری امید داشت که روزی این کتاب در ایران منتشر شود؟ چرا به این کتاب که از مهم‌ترین آثار گلشیری است، مجوز نمی‌دهند؟

نه، امیدی نداشت. اصلاً این کتاب را برای گرفتن مجوز به ارشاد نداد. من هم ندادم. دهه‌هاست که رمان‌های دیگرش، بره گمشده راعی، کریستین و کید، معصوم پنجم در ارشاد مانده است. بعد از مرگش هم پیگیر گرفتن مجوزشان شدم، اما ندادند.

فقط پس از مرگش شازده احتجاب را که نه سال در صحافی مانده بود اجازه دادند. شلنگ باد رویشان گرفتند که خاکشان برود و توزیع کردند. اما خودش نبود که ببیند. برایش رنج بزرگی بود که کارهایش اینجا در نمی‌آمد. مخاطبان اینجا برایش بسیار مهم بودند، اما مجوز نمی‌دادند، چون حاضر نبود حتی واژه‌ای را از کارش حذف کند یا به‌فرموده تغییری بدهد.

این روزها که می‌بینم اغلب نویسندگان جوان چه راحت «اصلاحیه‌ها» را در کارشان «اعمال» می‌کنند و چه ارزان بر سر کارشان مصالحه می‌کنند، می‌گویم با خود که چه خوب که نیست تا ببیند.

حتی زمانی که ناشری آلمانی می‌خواست جن‌نامه را به آلمانی منتشر کند اما به نظرش کتاب می‌بایست خلاصه شود، چنان‌که با برخی از آثار مهم ادبی هم چنین کرده‌اند، گفت که هرگز چیزی ننوخته که بشود کوتاه‌ش کرد، و حق داشت، چون بر سر هر کلمه می‌اندیشید.

این‌که چرا به جن‌نامه مجوز نمی‌دهند یا اصلاً نه او و نه من تلاشی هم نکردیم تا کتاب را بدهیم برای بررسی، بعضاً به همان دلیلی است که در بالا گفتم. این‌که دل و اندرون‌مان را به قول گلشیری نشان داده است، آنچه را در پستوها و دالان‌های نمر و تاریک سنت‌هامان می‌گذشته و می‌گذرد بر آفتاب انداخته است. تلاش برای بازگرداندن یک جامعه، اصلاً جهان، به آن زمان خوش گذشته، به آن زمان امن و امان که هرم اقتدار بر صفحه‌ی تخت و ثابت زمین حکم می‌راند، و همگان تن به این تقدیر ازلی می‌دادند. در یک کلام، چون گلشیری به ریشه‌ها می‌پرداخت، و ریشه‌ها را خیلی خوب می‌شناخت.

آقای ابوالحسن نجفی می‌گوید گلشیری بیش از آن که با آثارش در ادبیات ما تأثیرگذار باشد، با پرورش نویسندگان جوان در گسترش فرهنگ و ادبیات ایران سهم داشته. به نظر شما کدام سویه از تلاش ادبی و اجتماعی گلشیری تأثیرگذارتر بود؟

قبلاً گفته‌ام که گلشیری منشوری بود چند وجهی، نه برکنار می‌نشست تا فقط بنویسد و اینطوری حتماً قدرش هم دست‌نخورده می‌ماند، نه هرگز ادبیات را سرسری می‌گرفت. حضور داشت، نه از بالا که در میانه‌ی گود. نقد می‌نوشت، درباره‌ی آنچه در جهان دور و برش می‌گذشت می‌نوشت، داستان‌هایش را می‌نوشت، داستان‌های دیگران را می‌خواند، مجله در می‌آورد، در کانون نویسندگان مبارزه می‌کرد، تلاش می‌کرد که پلی بین داستانهای فارسی مهاجران و تبعیدیان و مخاطبان داخل کشور بزند.

خلاصه دم دست بود و به همین دلیل «الوهیت» نداشت، نمی‌خواست این را. آدمی نبود که بتواند رخت عافیت بپوشد و برای همین دوست داشتن او هم برای خیلی‌ها سخت بود، همانطور که دوست داشتن یا فهمیدن کارهایش. دقیقاً برخلاف آنچه به انگیزه‌های گوناگون لقلقه‌ی زبان خیلی‌ها شده است، مرید نداشت، چون رابطه‌اش با دیگران بر اساس برابری بود. بگذارد برخی پس از مرگش چشم ببندند و بی‌انصافی را به نهایت برسانند، چه باک؟

وقتی پای ادبیات به میان می‌آمد بی‌رحم می‌شد. نمی‌خواست نقد را به قول خودش وسیله‌ی دوست‌یابی کند. هستی‌اش همین‌ها بود، ادبیات، نوشتن، و آزادی قلم و بیان. اما در نهایت، آنچه در غیابش اهمیت دارد، آنچه مانده است (سواً آنچه آموزانده، به‌ویژه نه لزوماً داستان‌نویسی که همان جدی گرفتن ادبیات، داستان و به قول خودش «حرمت قلم») به نظر من همان نوشته‌هایش است، یعنی وجه تولید ادبی او مانده و می‌ماند.

او با آثارش مرزهای جمهور داستان را گسترش داده، امکانات داستان‌نویسی را غنا بخشیده و این است که ماندنی است. این روزها آن قدر این مسئله برایم ملموس‌تر شده که گاه حسرت می‌خورم کاش بیشتر می‌نوشت، داستان‌هایی می‌نوشت که فقط او می‌توانست بنویسدشان، یا اصلاً بیشتر می‌ماند و می‌نوشت.

فرزند شما آقای بارید گلشیری در سخنرانی خود به مناسبت دهمین سال درگذشت پدرش اشاره کرد، که سنگ گور زنده‌یاد گلشیری مفقود شده است. آیا تعمدی در این کار بوده یا به خاطر ارزش مادی سنگ گور که واقعاً یک اثر هنری بود، آن را سرقت کرده‌اند؟ شما این موضوع را پیگیری کردید؟ به نتیجه‌ای رسیدید؟

این سؤال مرا به یاد سؤال دیگری انداخت که بارها از من پرسیده‌اند و من هرگز نتوانسته‌ام جوابی برایش پیدا کنم، درباره‌ی مرگش. این‌که او که کاملاً سالم بود چرا این همه ایمنی بدنش پایین آمده بود که مبتلا به آیس‌هی ریوی بشود. این‌که چرا آیس‌پاره شد و در مغز منتشر شد و سؤال‌های دیگر که با فاش شدن خیلی چیزها، می‌دانید که، پیشرفت‌های علم در برخی امور، مثل خوره به جان آدم می‌افتد. نمی‌دانم. نمی‌خواهم حتی فکرش را هم به مغز راه بدهم.

در مورد سنگ مزارش هم واقعاً نمی‌دانیم چه شده، بخصوص همان‌طور که اشاره کردید، ارزش مادی هم داشته است. خوشحال

می‌شوم اگر بفهمم یکی از فرط علاقه آن را برداشته و برده، به رسم یادگار، اما اگر دزدیده شده باشد، به احتمال زیاد برده‌اند و آبش کرده‌اند و فروخته‌اند.

اما نمی‌توانم به اطمینان بگویم. با مسنولان آنجا هم که مطرح کردم، گفتم چطور ممکن است این لوح برنزی چهارده کیلویی را با دیلم در آورده و برده باشند بی‌آن‌که کسی چیزی ببیند، حال آن‌که اگر بخواهی یک گل پلاستیکی را از آن «ملک روبه‌رو» که «همه‌اش پرچم و گل» است برداری بر سرت می‌ریزند.

این روزها فیلم تکان‌دهنده‌ای دیده‌ام از آزار جنسی دو دختر شاید خیابانی در خاوران تهران با گله‌ی کفتارهای مذکری که سر به دنبالشان گذاشته‌اند. غیرتشان گل کرده؟ نه، چون هر جا دست می‌داد دستی هم به آن‌ها می‌رسانند. خواب از چشم این روزها گرفته است مواجهه با این حقیقت، این دل و روده‌ای که پیش چشمان آمده است. اما هر بار با خودم می‌گویم کاش این دخترها حواسشان بود، شعاری می‌دادند، بند سبزی هوا می‌کردند، آنوقت حتما ضابطان نظم و حافظان امنیت سر از زیر می‌شدند.

در هر حال، دو سال بیشتر است که گذاشته‌ام همین‌طور بماند، «ویرانه‌ی تخت‌گاش فقط چند و جب خاک ناصاف بود و حفره‌ای کوچک در وسط با سه ترک شوره بسته و یک سنگ شکسته و مایل».

شما یکی از مهم‌ترین مترجمان ایران هستید. آیا تلاش شما برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره‌ی یکی از بزرگ‌ترین و مطرح‌ترین و اجتماعی‌ترین نویسندگان ایران بر کار شما به عنوان مترجم آثار ادبی سایه نینداخته است؟

از تعارف‌تان ممنونم. من کار خود را می‌کنم. نبودن او در کارم بی‌شک تأثیر داشته است. گاه که کاری را برای انتشار می‌دهم، می‌دانم که ته دلم فرصت‌تر بود اگر او بود و قبل از چاپ می‌خواند. برای انتخاب کارها گاهی جای خالی‌اش را احساس می‌کنم. حتی گاهی دلم تنگ می‌شود که وقت‌هایی اینجا و آنجا ترجمه و ویرایش برای مجله‌اش را حتی به من تحمیل می‌کرد.

من هم خواندن ترجمه‌هایی که بعضی‌شان هیچ جذابیتی برایش نداشتند، همان اوایل کارم که برای گذران زندگی از شهرسازی و فاضلاب و بتن و معماری تا عکاسی و روان‌شناسی ترجمه می‌کردم، به او تحمیل می‌کردم. اما کارم را دارم می‌کنم.

وقتم برای کار کردن خیلی بیشتر شده است، به دلیل اینکه خیلی از چیزها از زندگی‌ام حذف شده است، هر چند نبودنش وجه دیگری به زندگی‌ام افزوده که همان به قول شما تلاش برای حفظ یاد اوست. در واقع یکی از اهداف اصلی ما در بنیاد این بود که کتابخانه‌ی مرجعی هم تأسیس کنیم و اسناد مربوط به گلشیری، اعم از فیش‌ها و دست‌نوشته‌ها و نقدهای خودش و دیگران درباره‌ی او و عکس‌ها و فیلم و صدا ... را در آن بگذاریم تا هر کس که می‌خواهد بتواند از آنها استفاده کند.

متأسفانه این میسر نشد، به دلایلی که آشکار است. یعنی بنیاد حتی نتوانسته دفتری داشته باشد و کارمندی چه رسد به اینکه بخواهد محلی برای این اسناد داشته باشد و کتابخانه‌ای و قرائت‌خانه‌ای که مراجعان را بپذیرد.

در شرایطی که از ترس گزنده‌های احتمالی مدام باید آنها را جابه‌جا هم بکنیم. هر بار دسترسی به آنها برای اینکه برای ویژه‌نامه‌ای یا پایان‌نامه‌ای در اختیار کسی بگذاریم کلی وقت می‌برد. البته این جور کارها ادای دین من است به عنوان آدمی از اهل فرهنگ به او که سال‌ها شاهد بودم که چه تلاشی می‌کرد، چطور لحظه‌لحظه‌ی زندگی‌اش زیر تأثیر کار و فعالیت‌های او بود، چطور خود را وقف آدم‌ها و باورهایش کرده بود. دیگران هم لابد اگر دینی احساس می‌کنند، خود می‌دانند که چگونه باید آن را ادا کنند.

وقتی دیدم در همین بزرگداشتش در دانشگاه تهران اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان بودند و کسانی که هرگز گلشیری را ندیده بودند و فقط با آثارش او را می‌شناختند، یک بار دیگر به یاد آوردم که مهم‌ترین وجه گلشیری آثار اوست که می‌ماند. پس بیشترین تلاش من معطوف انتشار آثار اوست. چاپی نشد، در وبسایت بنیاد. برای همین می‌گویم که خیلی وقت‌ها حسرت می‌خورم که کاش بیشتر و بیشتر می‌نوشت. همین است که می‌ماند و مانده است.

نظرهای خوانندگان

خیلی کار تشنگی می‌کنید که از گلشیری عزیز یاد و تجلیل می‌کنید.

-- محمدی ، May 28, 2010 در ساعت 03:20 PM